

شاد شده و گفت این یامین نرآمده و زود کس فرستاد
و هر یکی را از دروازه باندون آوردند **قوله تعالی**
فَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ غَجْرَهُ
مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا
و چون درآمدند از آن دروازه که یعقوب فرموده بود
این از فضل خدای تعالی بود که یعقوب مرپس را
چنین آموخت پس آنگاه پدر بارگاه یوسف هم بیامدند
یوسف علیه السلام برادران را آورد در پیش طلبید و یعقوب
علیه السلام دستاری بخفیه از برای یوسف فرستاده بود
که از ابراهیم علیه السلام بیهقوب رسیده بود پس
گفتند پدر ما دستاری فرستاده و حاضر گردانیدند که شما را
سلام فرستاده که این از من قبول کنید پس یوسف علیه السلام
قبول کرد و بسی عزیز می داشت پس یوسف علیه السلام
شاد شد و دانست که خدای تعالی مرا پیغمبری خواهد داد
زیرا که هر کس که این دستار بدو رسیدی پیغمبری و نبی

بودی

بودی پس آنگاه آن بضاع که در بار ایشان نهاده بود پیش
یوسف نهادند و گفتند که بضاع خوشتر در بار خود بایست
ند اینم که چگونه بوده است اکنون باز آوردیم یوسف علیه السلام
گفت نیکو کردید و لیکن مرا بآن حاجت بود پس همین بضاع
شما نفقه راه کنید و یوسف علیه السلام در دل خود اند
کرد که این پدر من فرموده است پس هم در آن ساعت فرمود
که ایشان را طعام دهید که از راه آمده اند پس خادم برخواست
و جایگاه ریاست کرد پس یوسف فرمود که بروید و طعام
بخورید که از راه رسیده اید پس دیگر گفت ای خادم طعام
انجا بیا و تمام با ایشان حلیت کنم پس طعام انجا حاضر نمود
و ایشان طعام بخوردند و از حال پدر و ایشان می پرسید
و در شب برقع میگریست و سوزی این یامین میگریست
پس آنگاه **فصل** صحن طعام آوردند پس یوسف علیه السلام
فرمود که هر دو برادر من همدیگر طعام بخورند پس این یامین
تنها بخاند یوسف علیه السلام بگفت طعام بخور پس این یامین